

## مقایسه ی تطبیقی نمود فقر و تهیدستی در شعر نیما یوشیج و نازک الملائکه

طاهره ایشانی<sup>۱</sup>

### چکیده

شعر معاصر از آغاز پیدایش، پیام آور ارزش های تازه ای برای انسان بوده است که بررسی این ارزش ها، ما را به چشم اندازهای تازه ی انسان امروزی نزدیک تر می کند. آنچه که علاوه بر جنبه ی زیبایی شناختی شعر، خواننده ی امروز از شاعر و اثرش انتظار دارد توجه به مسائل والای انسانی است. با مطالعه ی شعر هر شاعر می توان دریافت که آیا شاعر از «من فردی» به «من اجتماعی» رسیده است یا خیر؟ و دیگر این که آیا شاعر هنوز در بند شهرت طلبی های خویش است و درد مردم را به فراموشی سپرده است؟ نیما و نازک الملائکه - بنیان گذاران شعر نوی فارسی و عربی - در زمینه های مختلف اجتماعی، سیاسی، عاطفی و شخصی اشعاری را سروده اند و به همین خاطر اشعار مشابهی در دیوان هر دو شاعر یافت می شود. یکی از این تشابهات، توجه به مسأله ی «فقر و تهیدستی حاکم بر جامعه» است. نیما که مهم ترین ویژگی شعرش، مردم گرایی و محتوای اجتماعی آن است؛ در شعر بلند «خانواده ی سرباز» فاصله ی طبقاتی ناشی از بی عدالتی در جامعه را به تصویر می کشد. از سوی

۱ - مدرس دانشگاه آزاد اسلامی واحد کرج، tahereh.ishany@gmail.com







قسمت منظومه ی «افسانه» را که اولین گام های تغییر در شعر سنتی بود، چاپ کرد. در سال ۱۳۰۳ که رضاخان به دستور مجلس شورای ملی به جای احمدشاه به تخت سلطنت نشست، نیما در کار سرودن منظومه ی بلند «خانواده ی سرباز» بود و همچنین سرودن دیگر اشعارش را از جمله «محبس»، «سرباز فولادین» و... در این اوضاع و احوال ادامه می داد. در همین دوران پر از استبداد بود که نیما به آستارا برای تدریس می رود. دوران تدریس او در آستارا گویا بدترین تجربه ی معلّمی او بوده که سرانجام با عریضه و عریضه نویسی از آنجا رها می شود و کابوس آستارا و معلّمی اش به پایان می رسد؛ اما بیکاری از راه می رسد.<sup>۱</sup>

هم زمان که او در تهران در جستجوی کار است، کار سرودن شعر نو و رهایی از قید و بند شعر سنتی را نیز کنار نمی گذارد. در سال ۱۳۱۶ سرایش شعر «ققنوس» به اتمام می رسد. ققنوسی که گامی محکم و استوار در راهی تازه است. او همراه با سرودن اشعار نو، اشعاری همچون مثنوی «دانیال» و شعر «طوفان» با سبک و سیاق سنتی نیز در مجله ی موسیقی منتشر می نماید و همین امر شعر او را بیشتر از هر زمان دیگری به مردم معرفی می نماید.

در این سال هایی که در گیر و دار شعر و تغییر و تحوّل در آن است، وارد بازی های سیاست شده و مدّتی در زندان گرفتار می گردد. گرفتاری در زندان، او را از شعر دور نمی کند. شعر «دل فولادم» یادگاری است که از این دوران تلخ برای نیما مانده است. پس از آزادی از زندان، کم کم از همه فاصله می گیرد و مجموعه اشعاری را می سراید. در سال ۱۳۳۸ که تاب سرمای یوش را ندارد، بیمار می شود و در دی ماه همان سال سکوت ابدی، او را در بر می گیرد. و «این است یکی از آخرین نوشته های نیما، اندکی (پنج روز) پیش از خاموشیش:

من زندگیم را با شعرم بیان کرده ام. در حقیقت من این طور به سر برده ام. احتیاجی ندارم کسی بیسندد یا نپسندد، بد بگوید یا خوب بگوید. اما من خواستم دیگران هم بدانند چطور می توانند بیان کنند و اگر چیزی گفته ام برای این بوده است و حقّی را پشتیبانی کرده ام؛













### ۳-۲. فقر و تهیدستی در قصیده ی «القصر و الکوخ»<sup>۱</sup>

شاعر در این قصیده، شعر خود را در مورد چوپانانی آغاز می کند که شاعر هر روز به حال آنان می گرید. چوپانانی که چه در سرمای زمستان چه در گرمای سوزان خورشید در کار و تلاشند:

كَلَّ فَجْرٍ أَرَى الرِّعَاءَ يَمْرُونَ      فَأُبْكِي عَلَى حَيَاةِ الرِّعَاءِ  
فِي ثُلُوجِ الْجِبَالِ أَوْ لَهَبِ الشَّمْسِ      يَرِيقُونَ مِبْهَجَاتِ الْحَيَاةِ...

حاصل رنج ها و زحمت های کشاورزی که در سختی و فقر زندگی می کند، جز اندوخته و گنجی برای ثروتمندان نیست و او از این نوع زندگی بیزار است:

يَا حَيَاةَ الْإِنْسَانِ لَأَفْرَحُهُ فَيْكِ      إِذَا لَمْ تُصَحِّبْ بَدْمَعِ غَيْبِنِ  
فَكُنُوزِ الْغِنَى يَجْمَعُهَا الْفَلَاحُ      فِي عَمْرِهِ الشَّقَى الْكَسِيرِ

«پس کشاورز، گنج های ثروتمند را در عمر شکست خورده و پر از بدبختی خود جمع می کند.»

ذَلِكَ الْكَادِحُ الْمَعَذَّبُ فِي الْقَرْ      يَهْ بَيْنَ الْمَحْرَاثِ وَالنَّاعُورِ

«آن زحمت کش رنج دیده که در روستا بین گاواهن و چرخ آبکش به سر می برد.»

سپس نازک به زیبایی به مقایسه ی زندگی کشاورز کوخ نشین و ثروتمند کاخ نشین می پردازد. برای او بسیار دردناک است که می بیند آن که هر تابستان، باغ ها را آبیاری می کند، زمین ها را بذرافشانی می کند و آن که کلنگ دست هایش را پینه دار می کند؛ کشاورز است؛ ولی آن که بهره می برد و با آسودگی خاطر به دست به سوی میوه ها دراز می کند و گندم ها را برداشت می کند، کسی جز اوست. و کشاورز از گرسنگی می میرد تا تاریکی در چشمان صاحبان پر ناز و نعمت قصرها کم شود:

كُلُّ صَيْفٍ يَسْقَى الْبَسَاتِينَ تَحْتَ الشَّمْسِ      وَالْقَصْرُ هَاجِعٌ وَ شَنَّانٍ







اندرین سرما، کآب می بندد، / بر بساط فقر، مرگ می خندد، / بخت می گرید، قلب  
می رنجد، / این زن سرباز، درد می سنجد...

یعنی این موسم، آخر پاییز، / بینوایان راست موسمی خونریز، / بخت برگشته تا بدین روز  
است / آتش گرمش، آه جانسوز است! / جامه ی طفلش بازوان اوست! / این جهان اوست! / یک  
دو روز است او قوت نادیده، / با دو فرزندش، خوش نخواییده.

شاعر در جایی دیگر با زن همراه می شود تا راه حلی برای این مشکل بیابد:  
شد ازین فکرت، فکر او مسدود / هر مفری شد تنگ و غم افزود. / او به خود پیچید، تنگنا  
شد باز / کرد فکری نو از آن میان پرواز: / نان طلب دارد از زنی مادر! / چه ازین بهتر...

نیما در لابلای اشعار خود در این شعر از زبان این زن، دیدگاه های فلسفی خود را در مورد  
فقر و درد مسکین نیز بیان می کند؛ حال آن که در شعر نازک چنین مسأله ای دیده نمی شود:  
... تا زمان مرگ هی به خود خوانم: / می کند تغییر گردش عالم / می گریزد غم / تا کند تغییر،  
کرده ام تغییر / پس کی آه من می کند تأثیر؟ هیچ وقتی! تا جهان این است / درد بی درمان درد  
مسکین است! / آن که می افتد اشک می ریزد. / بر نمی خیزد... هر یک از این ها علت چیزی  
ست / هیچ یک از اشیاء، بی معما نیست.

توصیف اوضاع دردناک شخصیت اصلی منظومه ی نیما - به عنوان یک انسان فقیر در  
جامعه - به صورت دقیق و بسیار موشکافانه است؛ اما در قصیده ی نسبتاً کوتاه تر نازک الملائکه  
این اوصاف دقیق و با جزئیات بیان نشده اند:

هر چه می بیند، مایه ی سختی است / هر چه خواند، لحن بدبختی ست / برده از بس بار،  
پشت او خم هست / نور چشمانش، حالیا کم هست / می کند اینسان کار مردان او / می کند جان  
او / پشم می ریسد. رخت می شوید / یک زن این گونه رزق می جوید.

... ظاهر فقر است، باطنم درد است... / کاسه ها خالی، سفره پیچیده است، / می نهد مادر،  
دست را بر دست، / می دود لرزان، بچه اش در برف، / می شود عمرش، در مذلت صرف... /







